

منظومه‌های پهلوانی

- ۳ -

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

فردوسی در میان گویندگان ایران چنانکه زبنده و سزاوار استادی بزرگ مانند اوست شهرت و عظمتی مخصوص دارد و میتوان گفت اینقدر که در باره وی تحقیقات بعمل آمده در باره هیچ شاعر یا نویسنده بزرگ و آثار طبع وی دقت و موشکافی نشده است. اگر مانند هومر یونانی هويت و موطن او مجهول نیست باز مانند تمام پهلوانهای داستانی که آنهمه با شیرینی و هنرمندی برشته طبع در آورده است بسیاری از حکایات و افسانه‌هایی که بوی نسبت میدهند مشکوک و شبهه انگیز بنظر میرسد و خود این عدم قطعیت بر عظمت و بزرگواری استاد افزوده است زیرا داستان و عده محمود غزنوی و مناعت فردوسی که معلوم نیست تا کجا راست باشد این گوینده چیره دست را از سطح اهمیت و اعتبار شعرای آن روزگار بالاتر میبرد و در آن زمان که یکی «از طلای خالص دیکدان» میسازد و دیگری «کاروانی اشترکشن» بیاداش قصیده بدست میآورد و یکی «هر کجا ترک نارستان می بیند بیز حمت چون و چند میتواند خرید» سخن سرای استادی مانند وی که از همه چیز می گذرد یا چیزی بدست نیآورده بشهر خویش بر میگردد و جودی فوق العاده و افسانه مانند جلوه خواهد نمود.

فردوسی ما بر سایر سرایندگان منظومه‌های پهلوانی يك مزیت و اهمیتی خاص دارد و آن اینکه شاعر ایرانی در روزگاری نسبتاً جدید و متأخر بنظم داستان پرداخته است. همه میدانند که هومر چندین سال قبل از جنگ های بزرگ ایران و یونان که در زمان داریوش و خشایارشا پیش آمد میزیسته است. این قدمت طبعاً افکار شاعر بزرگ یونان را بدائرة از معتقدات و افکار و خیالاتی که در آن زمان در شبه جزیره یونان و آسیای صغیر وجود داشت محدود ساخته است بطوریکه در داستان معروف ایلیاد و ادیسه بیشتر سخن از کارهای خداوندان و نیمه خدایان یونانی و دوستی و دشمنی آنها بادوسپاه مخالف است. هر جا سخن از رای زدن و آرایش لشکر و یا عشق و دلبستگی و تعلقات است یکی از خدایان یونانی بگفتگو خاتمه میدهد و سخن وی از آنجا که از ساکنان عالم بالاست غالباً کوتاه و کلی و اجمالی است و بدینجهت نمیتوان در شاهکار شاعر یونانی دامنه تجلی افکار و تجربیات گوناگون روزگار پیشین را بنحو کمال در نظر آورد.

داستان بولف نیز که از آثار قرن پنجم یا ششم میلادی است دچار همین نقص است

زیراطایفه انگلوساکسون هنوز از تجربیات فلسفی و علمی دنیا سر در نیاورده و از تغییرات و گردش های رنگارنگ روزگار که هر يك درس جدیدی بجهانیان آموخته است بی اطلاع بوده اند و در نتیجه افکارشان فوق العاده محدود و میزان معتقدات و دانش آنها بی نهایت پست و ناچیز بوده است و از این روی منظومه پهلوانی بولف هر چند کلیه آزمایشهای فکری زروحانی و مادی دوره خویش را گرد آورده و هیچ قسمت را ناگفته نگذاشته است باز آدمی را راضی و سیراب نمیتواند نمود.

اما فردوسی در روزگاری بساختن داستان پهلوانی خویش اقدام کرده است که جهان قدرت و بزرگی پادشاهان هخامنشی را دیده و رسوم دادگستری و جهاننداری را فرا گرفته است، موبک مجلل اسکندر رومی و دانشمندان ملازم او پهنه وسیع آسیا را در نوز دیده، ارسطو، افلاطون و سقراط آنچه در منطق و اخلاق و علم اجتماع گفتنی بوده است برای بیداری و اطلاع آیندگان مدون ساخته اند، آن آزمایش بزرگ تاریخی یعنی امپراطوری عظیم روم نیز بر سر جهان گذشته و روزگار دوره پیدایش و زمان بزرگواری و مجدد و عظمت و هنگام انقراض آنرا مشاهده کرده و از آن پندها و اندرزها آموخته است. دربار با هیمنه و سطوت ساسانیان و کارنامه و قوانین اردشیر و شاپور و خسرو انوشیروان نیز پشت سز فردوسی است. از طرف دیگر ظهور مسیح و از آن پس بعثت حضرت محمد (ص) و آنهمه تعالیم اخلاقی که بجهان داده شد چشم آدمی را باز کرده و دامنه پرواز افکار روحانی بشر را بلند نموده است. روزگار تفکر و بحث و تدقیق و اندیشه در رموز خلقت پیش آمده و دوره خرافات و پندارهای خام و سطحی انسانی سپری شده است.

اینهمه تجربه و آزمایش و تجلیات و افکار ناگزیر در شاهنامه بزرگ استاد ابوالقاسم فردوسی منعکس شده و چون چنانکه گفتیم منظومه های پهلوانی حالت کلیت و تمامیت دارد و همه گونه گفتگو را میتوان بدون اینکه ثابیه دور بودن از اصل موضوع پیش آید در آن وارد نمود شاهنامه را سراسر متشون از انواع تجلیات ملایم با افکار و معتقدات روزگار امروزمین مشاهده خواهیم نمود. این نکته بقدری روشن و آشکار است که خواننده شاهنامه استاد طوسی را در آن واحد داستان سرا، سردار لشکر، دستور هوشمند، حکیم دانشمند، خدا پرست روشن فکر، عاشق دلباخته و معشوقی ناز آلود میبیند، زیرا فردوسی از زبان هر کس سخن میگوید و سلیقه های مختلف، آمال و آرزوی های رنگارنگ، سخنان حکیمانه، فریاد های

عاشقانه، فوٹوهای کوتاه و قطعی روز جنگ و هیاهوی دلاوران، پیش طبع قاصد و بزرگ انوائمان شده و همه را بانهایت استادی عهدمی کنند.

بدین جهات منظومه شاعر طوسی مجموعه کلمتی از آداب و رسوم و اعتقادات و آرمایش های قرون سلفه ایران است و هر چند رستم و اسفندیار و سهراب و پیران او که می طلند مردم قرون سوم و چهارم هجری فکر میکنند و بر رسم مردم بعد از اسلام باهنگام آفرینش سر و کار دارند باز آن کلیت و تمامیت و راستی که ملازم داستانهای پهلوانی است همه جا و در هر داستان برای خواننده مشهود خواهد بود.

بهنگامیکه زانرا بر رودابه دل بستگی یی ندید می آید فرحوسی مانند هر یونانی زبانی و لطافت زنان را می شناسد و برای بر حق دل پهلوان ایرانی از زبان دختر خدمتکار رو طابه آن دوشیزه دلری را چنین توصیف می نماید:

ز سر تا، بپایش گلست و سمن	بسر و سپی بر سپیل یمن
همی می چکد کوئی از روی او	عبیر است کوئی مگر موی او
بمشک و بعبیر سرش بافته	بلبل و زمرد برش تافته
سر زلف و جعدش چو مشکین زره	فکنده است کوئی کره بر کره

زمان زادن رستم که در حمل رودابه را بست و می آورد استادانا همه تجربه و دانشی را که در ایگان و پرستاران دارند و در وصف این حال گرد آورده ولی جانب ادب و حیا را که شایسته اینگونه موارد است از دست نمیدهد و بانهایت چیره دستی واقعه را بدین گونه عهدمی نماید:

بسی بر نیامد بر این روزگار	که آراهه سرو اندر آمد بیار
بهار دل افروز پشمرمه شد	دلش باغم ورنج بسپرد شد
ز بس بار کوه داشتند هر اندرون	همی راند رودابه از دیده خون
شکم گشت فریبی و تن شد کزان	شد آن ارغوانی رخس زعفران

روزی که فرزند کس را بار دوم میخواستند بزنی بفرستند فرزند کی کاس بدهند و رستم طامن همت بکسر زده این کار نیک را از پیراه میسازد زن شوی مرده را بدینگونه باز دواج مجدد و راضی مینماید:

وزان پس گو پیلتن پهلوان	چنین گفت کای بانوی بانوان
سرو بانوانی و زیبای تاج	سزاوار او رنگی و تخت عاج
ز پاک بگوهر ستوده نبت	که کم باه اندر جهان دشمنبت

فراوان ستودش گو بینلین
 بدو گفت کای نازش انجمن
 اگر بشنوی پند و اندرز من
 تودانی که نشکیدی از شوی زن
 که مرد از برای زانند وزن
 فروتر ز مردش بود خواستن

آنجا که فردوسی زبان بیند و اندرز می‌کشاید برآستی که یک جهان حکمت و تجربه و نصیحت از نوک خاچه وی سرازیر میشود، زال کیکلوس را پند میدهد، گودرز دلاوران ایرانی را براه راست هدایت میکند، رستم سرداران سپاه را، پشوتن و کتابون اسفندیار را، بیوران جوانان را، دانایان مردم جهانجوی و جنگ آزما را و گاهگاهی دختران مادران را بطریق صواب راهبرند. این همه پند و اندرز تنها راجع بمیدان جنگ و آداب نبرد نیست بلکه هر گوشه از میدان زندگانی که مردم روزگار بهلولانی در آن واردند مورد دقت دانشمند سخن سرا واقع شده و هیچ چیز را فروگذار نهموده است. گاهی این نصایح تابداً بیجا صریح و زبانداز و روشن است که حالت امثال سایره پیدا کرده و ورد زبانها شده است و شگفتی در این است که در داستان بهلولانی این استاد یک سخن و یک پند خارج از موضوع و بدقواره و بی تناسب نیست.

فردوسی بزرگوارای سلم را چنین می‌ستاید:

تویی مهتر و سلم نام تو باد
 بگیتی پراکنده کام تو باد
 که جستی سلامت ز کام نهنک
 بگاه گریزش نکردی درنگ
 دلاور که ندیدند از جنگ شیر
 تودیوانه خوانش مخوانش دلیر
 و پسران بد کنش بیداد گرا
 بدینگونه زینهار میدهد:

یکی داستان گویم از بشنوید
 چنین گفت باماسخن رهنمای
 بتخت خرد برنشست آرتان
 چرا شد چنین دیوانبازان
 برسم که درچنگ آن ازدها
 روان یابد از کالبدتان رها
 کسی گو برادر فروشد بخاک
 سزد گر نتواندش از آلب پاک
 جهان چون شهادت بیند بسی
 نخواستند سخن رالم با هر کسی
 کنون هر چه بایند گز کرد کار
 بود رستگاری بیرون شمار
 بجوشید تاریخ کوته کنید
 جویید و این آتوشه رزم کنید

زبان زال هر چند پند و اندرزها از وسختان وی همواره باداش و خرد آ کتدم است

و این پهلوان پیرو چیره دست ایرانی بازها در مصائب و مشکلات گره فرو بسته را از کارا برانیان
 را باز بردستی گشاده است. چنانکه میگوید:

که رادی سر خوبی و مهتر است	زرادی فزونی و هم بهتر است
جوانی خردمند بر تر منش	بگیتی ز کس نشنود سرزنش
همه ساله خرم ز کرفار خود	پسندیده مردم پر خرد
بدان گیتیش پیش یزدان پاک	ز کردار بد نبودش ترس و باک
اگر بردباری سر مرد نیست	بنا برد باران بیاید گریست
خردمند پیروز و باهنگ و سنگ	به نیک و بد خود شناه در رنگ
بهوش و باندیشه و هنگ و رای	در آرد زمین و زمان زیر پای

رستم نیز با همه دلاوری و مرد افکنی هرگز از دانش و حزم و دوراندیشی
 بی بهره نیست و هر جا پیروزی نصیب اوست این قاعده را از کف نمیدهد چنانکه نظیر این سخن
 بسیار از او شنیده شده است:

کسی را که یزدان کند نیکبخت	سزاوار باشد و را تاج و تخت
جهانگیر و پیروز باشد بجنگ	ترسد ز پیل و نهنگ و پلنگ
ز یزدان بود زور ما خود که ایم	بدین خاک تیره درون بر چه ایم
نباید کشیدن کمان بدی	ره ایزدی باید و بخردی
هر آنکس که آید بر من بجنگ	شما دل مدارید از آن کار تنگ
شما سر بر همگنان همگروه	مباشید از آن نامداران ستوه
مرا گر برزم اندر آید زمان	نمیرم برزم اندرون بیگمان
بنام نکو گر بمیرم رواست	مرا نام باید که تن مرا گراست
اگر یار باشد روان با خرد	به نیک و به بد روز را نشمرد

این مایه اندرز در پیش اندیشه های دلاوران و پهلوانان در مقابل مرگ و سزای
 جاودانی، در بی اعتباری روزگار، در بستگی آدمی در پیش تقدیر، در مدارای با افتادگان،
 در گذشت و بخشایش، در جوانمردی و بی اعتنائی بسختی ها، در تحمل مصائب و در سوک و
 شیون هنگام مرگ غریزان هیچ است و روی هم در آنچه یک داستان پهلوانی یا آن کلیت و تمامیتی
 که دارد باید برشته نظم در آورد شاهنامه را دارا و ثروتمند خواهید یافت و لطف یا استادی

در آن است که با اینهمه اندر زها رشته داستان کم نشده و شیفتگی ما در شنیدن افسانه بقوت خویش باقی است. وقتی در نبرد معروف هماوند بهلوانان توران یکا یک بدست رستم کشته میشوند و یا گرفتار میگردند و فردوسی مجال یافته و در بی ثباتی روزگار سخن سرائی میکند این نکته خوب هویداست زیرا اما موعظه حکیم را می شنویم و در دلم ما جا میکند ولی باز حواس ما در پی شنیدن انجام کار خاقان چین است و تنها وقتی داستان بنهایت رسیده و مجال افسانه و تفکر بدست آمد آن مواظظ در مغز قوت یافته اثری بزرگ مینمایند، درست مانند آنکه دلبندهی زیبا روی در عرصه بازی بطنازی و رقص مشغول باشد و نوازنده باوی هم آهنگی کند و بهترین و شیرین ترین نغمات را بنوازد. چشم و مشاعر ما آنقدر شیفته آن ماهر روی دلریاست که بنوازنده توجهی چنانکه باید نمی کنیم ولی همینکه رقص بیابان آمد و زیبا روی از نظر پنهان گردید اثر آن آهنگ های مهیج در مغز ما طغیان میکند و از نو ما را افسانه ماننی میآورد. یکی از تفاوت های محسوس بین استاد طوسی و سایر سرایندگان داستانه های قهرمانی ایرانی همین نکته است که دیگران اصل تسلسل و پیوستگی داستان را از کف میدهند و گاهی موضوعات مختلفی را که در ضمن داستان بنظم در می آورند اساس حکایت را از بین میبرد. این معنی در اسکندرنامه حکیم نظامی و مقالات دانشمندان ملازم اسکندر دریاب دنیا خوب هویداست.

از طرف دیگر چنانکه شرح داده خواهد شد فردوسی در بیان لشکر کشی و توصیف میدان های جنگ اساسا نمیخواهد خونریزی و آدم کشی را بستاند و این قسمت را همیشه بطور الزام و اجبار تعهد نموده غرض اصلیش بیان موجبات خونریزی ها و بازی های آفرینش در گیر و دار هاست و مانند تمام سرایندگان داستانه های قهرمانی میخواهد ثابت کند که بشر بسته زنجیر تقدیر و اسیر حوادث و از پیروی قضانا گزیر است.

اهمیت و عظمت داستان معروف رستم و اسفندیار در آن هنر نمایشی و دلآویز در بازی با گرز و شمشیر و تیر نیست بلکه بزرگی داستان در این است که اسفندیار را سخت بد بطرف زابلستان میکشاند و واقعات پشت سر یکدیگر او را باین سفر تشجیع میکنند و رستم بر خود تنگ میدانند که باوی سخن از بستگی و زنجیر بگویند و راز خویش را با او در میان نهاده میگوید:

بمن جنگ و مر دی فرو شدی هستی

تو دانی به بیداد کوشد همی

منظومه‌های پهلوانی پیرویک سلسله قواعد و اصول است که در همه جای گیتی در کلیات بایکدیگر مشابهند و اگر اختلافی پدیدار شود در جزئیات یا در طرز اجرای آن قواعد خواهد بود تا منظومه‌ها را مانوس و ملایم با مقتضیات کشورها و روحیات امم و اقوام نماید و اختلاف مشرب و درجه تکامل فکری و روحانی مردم آنها را بپذیرد و از آن لذت برد. اولاً منظومه‌های پهلوانی راجع باشخاص یا وقایعی است که حقیقت تاریخی قطعی ندارند ولی نمیتوان آنها را کاملاً جزو افسانه و حکایات دروغ شمرد. علت این امتزاج حقیقت با افسانه اینست که اگر وقایع از آغاز تا انجام با اسناد تاریخی توأم باشند آن لطف و شیرینی و شگفتی را که بشر شیفته آن است از دست میدهند؛ زیرا پس از همه چیز جنگ‌ها و لشکر کشی‌های قرون ماضیه چیزی جز یک سلسله مغلوبه‌های بی نظم و کتارهای هولناک نبوده و در آن میان دلاوران را مجال آن همه هنرنمایی و مردانگی که شعرای منظومه‌های پهلوانی در باب آن مبالغه میکنند نیست و اگر چنین نبود لازم میامد که هر چه دنیا روبه ترقی و پیشرفت میرود و وسائل بیشتر میشود این شگفتی و اعجاب زیادتر گردد و مجال سخن سرائی برای گویندگان وسیعتر شود. از طرف دیگر اگر وقایع بکلی عاری از حقیقت و افسانه مانند بود توجه آدمی را آنطور که باید جلب نمیکرد و بشری را که شیفته‌گی و علاقه‌های او هزار موجب و وسیله میخواهد و هرگز نمیتواند عمر هاتنها با خیال سر مست باشد راضی نمیساخت. این امتزاج حقیقت با افسانه یا این دورنمای حقیقی که شعرا مانند زمینیک پرده نقاشی برای اتفاقات تصویری پدید آورده‌اند این دو میل مخالف بشری را صورت پذیر ساخته و او را فریفته و دل بسته نگاهداشته است.

محاصره «تربیا» و سوختن شهری که عروس شهرهای آسیای صغیر بوده است چنانکه اکتشافات تاریخی امروز نشان میدهد یکی از حقایق قطعی تاریخی است. اسناد و روایات قطعی تاریخ نیز «بولف» قهرمان بزرگ اسکاندیناوی را که پهلوان داستان حماسی انگلیسی است بسلسله پادشاهان دانمارکی میرساند و در قسمت رستم و سایر پهلوانان و وقایع مندرجه در شاهنامه نیز گنجگای‌های دانشمندان افسانه را فوق العاده نزدیک برآستی آورده است و هومر و فردوسی و آن سخن گستر انگلیسی این دورنمای تاریخی را فرصت جسته پهلوانان و حکایات خویش را در آن گنج‌جایده و هر یک را بطرزی با وقایع ارتباط داده‌اند که از حقیقت پر دورترفته باشند

و قتیکه دورهٔ تجدد علمی و ادبی در اروپا پیش آمد نویسندگان و شاعران خواستند از این قاعده و دستور کلی سرباز زده داستانهای قهرمانی را در باب وقایع عادی و تاریخی برشتهٔ نظم در آورند. تاسو^۱ جنگ‌های صلیبی را و اریستو^۲ ایتالیائی یکی از بزرگان روم را پهلوانان داستان خویش قرار دادند. ادموند اسپنسر^۳ انگلیسی ملکهٔ الیزابت و درباریان او را انتخاب نمود، اما با همهٔ زبردستی و قدرتی که این گویندگان در سخن سرایی داشتند آثارشان بابت و عظمت شعرای قدیم نرسید و باز گویندگان دیگر بگذشته‌های خیلی کهنهٔ تاریخ و امتزاج افسانه و حقیقت برگشتند و میلتن انگلیسی باول خلقت رفت و آدم و حوا و شیطان را بعنوان پهلوانان داستان خویش برگزید. در دورهٔ رمانتیسیم نیز بسیاری از گویندگان جنبش کردند تا منظومه‌های قهرمانی را دربارهٔ وقایع جاریه برشته نظم در آورند ولی موفقیت آنها مشکوک ماند چنانکه ویکتور هوگو شاعر چیره دست و توانای فرانسوی که «افسانهٔ قرون» را ساخت از آن واقعهٔ بزرگ و شکست‌زمانه یعنی انقلاب کبیر فرانسه سودی بدست نیاورد و آن همه حوادث عجیب و دلکش را به نثر سپرد. شعرای دیگر فرنگی نیز هرگاه بنظم داستانهای پهلوانی پرداختند از وقایع دوره‌های کهنهٔ زمینه بدست آوردند و عجب آنکه چون روحشان با عقاید و نظرات رنگارنگ و توئیستی عصر جدید و افکار داروین و هگل و سایرین خو گرفته بود حق داستانهای قهرمانی را چنانکه باید ادا نکردند؛ بیرون که داستان محاصرهٔ کرت و قایل را نگاشت، تنی سون^۴ و ویلیام موریس^۵ که در باب «آرتور» شهریار افسانهٔ انگلستان و پهلوانان وی سخن سرایی کردند و مایتوارنولد انگلیسی که داستان رستم و سپهراب را برشتهٔ نظم کشید نسبت بگویندگان زمان کهن فوق‌العاده کم آمدند، ثابت کنند که داستانهای پهلوانی با حقایق علمی و کشفیات و تجربیات قرن امروز قابل امتزاج کامل نیست. در ایران مانیز این نکته مانند روز آشکار و هویداست و آنانکه پس از فردوسی بساختن منظومه‌های پهلوانی همت گماشته‌اند بی هیچ چون و چرا قصور کرده و در مقابل وظایف و خدماتی که متوجه شاعر حماسی است بد از آب بیرون آمده‌اند. چنانکه اسکندر نامه نظامی گنجوی در مقابل استاد طوس مغلوب شده است زیرا نه فقط اسکندر او مردی بیگانه و غیر ایرانی است و آداب پهلوانی و نشست و برخاست دلاوران و مردان را نمیداند بلکه بیشتر از اندازه فتح و موفقیت نصیب او میشود.

عشق‌بلاژی و دل‌باختنیش بر ساختگی و غیرطبیعی و عقایدش زیاده‌تر از حد دوپهلوی و جامع‌اضداد است و این همه شأن پهلوان داستان حماسی نیست. پس از وی آنها که تیمور نامه و امثال آن ساخته‌اند و فتح‌علی خان صبا و دیگر شعرای قرن اخیر این ناداری ادبی و این شکست قطعی در مقابل فردوسی را سخت آشکار کرده‌اند زیرا اصطلاح دردشستان نبوده و آداب پهلوانان و روش آنها را نشناخته‌اند.

نکته دوم که اساس و شالوده داستانهای پهلوانی است اینست که هنر پهلوان در شکست دشمن و کشتن و از میان بردن وی نبوده و بزرگواریش در پراکنده ساختن سپاهیان دشمن است و ساختن کله منار در روان کردن جوی خون نیست بلکه مردانگی و دلاوری در مقابل باهوان است و در بر داری در پیش بدبختی‌ها و گردن‌های حوادث است و از طرف دیگر پهلوان جنگ را تنها بخاطر جنگ یعنی برای خونریزی مرتکب نمیشود بلکه یا نجات‌دهنده یا نجات‌یافته است و اقامت و دادن پاداش بدکار و خیانت‌کنندگان است و یا برخلاف میل و رضای خاطر و پیش‌بینی برسد میشود و تقدیر و قضای آسمانی او را خواه و ناخواه بمیدان جنگ میرسد و کشته شدن شهراب، کوری و مرگ اسفندیار و درگذشتن رستم ذره از بزرگواری آنها نگاشته است زیرا اینها با تقدیر در جنگ و مخاصمه بوده‌اند و مرگشان راهیج دلاوری و پهلوانی جلوگیر نمی‌شده است. اسفندیار که می‌میرد مردانه جان میدهد زیرا در تمام مدت جنگ دلاورانه ایستادگی کرده و خصم زورآور خویش را در تمام معارك سخت ناتوان ساخته است و آخرین سخنی که بر لب می‌آورد درازی است که پاشوتن در میان می‌نهد که:

بمردی مرا پور داستان نکشت
نگه کن بر این گر که دارم بمشت

رستم که از توران جوی خون جاری میکند مردی که است در زابلستان بر امش و شکار پرداخته و در گشتوان برسد را بگوشه افکنده و با کسی داوریش نیست اما خبر مرگ سیاوش را میشود بدوش بردد می‌آید زیرا فرزند شاه خود را که سالها به تربیتش همت گماشته بخون آغشته دیده است. پیش از آنکه بگردد گران دست برسد با گریه و زاری نیز آشناست و چنانکه اخیلس پهلوان یونانی در مرگ دوست دل‌بندش پاتر و کائوس گریبان چاک زد بگفته بسوك و شیون میگذرانند.

سومین دستور بزرگ که مردم دوره پهلوانی هرگز از آن دست برنمی‌دارند بستگی و مهری است که چاکران نسبت بخداوند کار و پهلوان خویش دارند. این بزرگترین و مهمترین

عقود آدمیت است چنانکه چاکری که رئیس یافرمانده وی بمیرد زندگانی را پس از وی ننگ آمیز می شناسد و تنها آرزوی اینست که هر جا ولینعمت وی کشته میشود همانجا جان بدهد و پس از مرگ مهتر خویش تنها بخانه پیش خویشاوندان خود مراجعت نکند و مایه شرمساری آنها نباشد. در داستان کهنه بهلوانی انگلیسی این معنی درست آشکار میشود آنجا که چاکری که فرمانده خویش را بخون آغشته می بیند میگوید :-

«بهمان اندازه که سپاهیان مادریش تیرباران دشمن بزمین غلطیده و نیروی ماکاهش پیدا میکند بایستی دلها دلیرتر، جرأت زیادتر و فکر انتقام درمابیشتر شود. به بینید سپهدار ما بخون خویش در غلطیده است، هر کس از این بازی جنگ در این هنگام روی بگرداند تاج جهان جهان است بروی شرم باد، روزگار با من مهربانها کرده و موی مرا سپید ساخته است و من پیاداش آنهمه سر آن دارم که بستر مرگ خویش را پهلوی رئیس خود مهیا کرده و پائین پای وی از پا در آورم.»

فردوسی ما که سر و کارش با دلاوران ایرانی است که همیشه شاه خویش را میبدرستند از این شاه دوستی و وطن پرستی ایرانیان سخنهای سودمند و شیرین دارد و شاید هیچ کس مانند وی حق این صفت بزرگ و قابل ستایش را ادا نکرده باشد. گویا دلاور ایرانی که کیخسرو را از چنگ افراسیاب بدر برده بایران می آورد در هنگام بلا بکیخسرو چنین میگوید:

بدو گفت کیو ای شه سرفراز	جهان را بتاج تو آمد نیاز
پدر بهاوانست و من بهلوان	همیشه بر شاه بسته میان
اگر من شوم کشته دیگر بود	سر تاجور باشد افسر بود
و گر تو شوی، دور از ایدر، تباه	نبینم کسی از در تاج و گاه
شود رنج من هفت ساله بیاد	و دیگر که عیب آورم بر نژاد
تو بالا کزین و سپه مرا ببین	مرا یار باشد جهان آفرین
چو پیروز باشم هم از فرست	جهان جمله در سابه یرتست

و در هنگام ناپدید شدن کیخسرو اندوه عمومی را بدینگونه شرح میدهد:

زن و مرد ایرانیان صد هزار	خروشان برفتند با شهریار
همه گوه پر ناله و پر خروش	همی سنگ خارا بر آمد بخوش

همیگفت هر کس که شاها چه بود	که روشندل شد یرازداغ و دود
همه بیش یزدان ستایش کنیم	بآتشکده در نیایش کنیم
مگر پاک یزدان ببخشد بما	دل مؤبدت یر درخشد بما

از طرف دیگر بزرگان و سران همواره زیردستان را مینوازند و دلشان از کینه و مهربانی آکنده است چنانکه در هریک از داستانهای زمان سلف از چین تا شمال اروپا این بخشش و نوازش بشمار دیده میشود و این یاداش و کيفر بهنگام فوق العاده عادی و طبیعی بنظر میآید.

نکته دیگر که در منظومه های پهلوانی آشکاراست طرز رفتار و زندگانی دلاوران و پهلوانان است. اینها پس از جنگ و پیریزی نخست بیش یزدان نماز میبرند و همینکه از گزاشتن مراسم بندگی و ادب در خدمت پادشاه آسوده شدند مجلس آراسته و برامش می نشینند و بشادی میپردازند. در این مجالس نوازندگان و داستان سرایان بشمارند که شگفت کاری دلاوران را با آواز و آهنگ موسیقی میخوانند.

دلاوران نیز هنگام سرگرمی بمفاخره و حماسه میپردازند. گاهی از کارهای گذشته سرافرازی میکنند و روزگاری از آنچه در آینده خواهند درد مباهات مینمایند. آنچه ما امروز آنرا «منم» مینامیم و آنرا ناپسندیده تشخیص میدهیم در روزگار پهلوانی زیبا و پسندیده بشمار میآید زیرا همه میدانند که هر پهلوان برای انجام دادن «منم» های خویش جانشانیها خواهد نمود و تنگی بالاتر از انگشت نماشدن در پیش کسانی که رجزهای او را شنیده اند برای وی متصور نیست و چون چنین است شرح مردانگیها و هنرنماییها برای هیچ کس تنگ نخواهد بود.

این همه آداب و مراسم را زبانی مخصوص و شیوه بیانی ممتاز لازم است و امثال واستعارات و قیود و صفاتی که در منظومه های قهرمانی بکار میرود و حتی هر کلمه که از خامه شاعر حماسی بر صفحه جلوه گری مینماید مانند آنست که دست چین گشته و مخصوصا انتخاب شده است تا با زندگانی پهلوانی متناسب باشد و خارج آهنگ و بدقواره جلوه نکند و بحث در این باب نیازمند مجال مفصل و وسیعی است که شاید در آینده فراهم شود و حق این ارث بزرگ جهان انسانیت را چنانکه شایسته آن است ادا کنیم.